

یادداشتی کوتاه در مورد «نوآوری» و نقد به مارکسیزم ملاحظاتی بر مقاله ی. ی. بیدار

مازیار رازی
maziar.razi@gmail.com

مقاله ای تحت عنوان «نگاه تازه به جنبش "چپ" افغانستان و ضرورت نو سازی فکری" در دو بخش توسط دوست گرامی ی. بیدار انتشار یافته است. این مقاله توسط دوست دیگری برای من ارسال شد که نظر خود را در مورد آن بنویسم. در این مقاله نه قصد پلیمیک و یا نقد همه جانبه مقاله این دوست گرامی را دارم و نه هدفم وارد شدن و دخالت سیاسی و تشکیلاتی در درون طیف چپ افغانستان است. این مقاله صرفاً ملاحظاتی عمومی به نظریات این دوست و هم‌مطاران ایشان بوده و از این طریق گشایش بحثی در مورد مسایل نظری جنبش رادیکال و چپ در افغانستان است.

در مورد «مانیفست کمونیست» و خوانایی آن به مسایل امروز

دوست گرامی ی. بیدار می نویسد: "مارکسیزم فی نفسه غلط نیست. بسیاری مسایل در همان دورانیکه مارکس زندگی میکرد قابل تطبیق بود و شاید هم در آینده زمینه تطبیق بعضی تیوری ها فراهم شود. هدف من مبارزه علیه درک و برد خرد دگم با مارکسیزم است. باید راه ها، وسایل و شیوه های درست تطبیق آنرا جستجو نمود و مهمتر از همه آنرا با سنن، عنعنات، باور های مردم عیار و از هاضمه فکری شان عبور داد... باید بخاطر بسپاریم که امروز بصورت قطع دیرز نیست. ما از دیروز عملاً خیلی ها فاصله گرفته ایم. امروز بکلی آغاز نو است. وابسته ساختن جریانات سیاسی امروز به خاستگاه های فکری دیروز و یا به شخصیت های دیروز بمعنی نفی و از بین بردن آن است. ما اگر طرز دید خود و دیدگاه های جریانات سیاسی مربوطه خود را نونسازیم، محکوم به از بین رفتن هستیم".

ایشان ادامه می دهد: "وقتی مانیفست را تدوین میکردند کشور المان به سرحد رشد بورژوازی گام گذاشته بود و کشور بدو اردوگاه مشخص بورژوازی و پرولتاریا منقسم شده بود و روشنفکران نقش تنویر کننده، بسیج کننده و متشکل کننده پرولتاریا را بازی مینمودند. اما یک قرن و اندی بعد وقتی مساله تطبیق این تیوری در کشور های عقب مانده ای که هنوز به سطح رشد بورژوازی نرسیده اند وحد و مرز طبقه و یا طبقات روشن و معلوم نیست. مطرح گردید. دشواری های فراوان تیوریک و پراتیک را همراه داشت. و این دشواری قبل از همه از این حقیقت ناشی میشد که در هیچ کجای مانیفست گفته نشده که شخصی و یا اشخاصی میتوانند مبارزه طبقه کارگر (پرولتاریا) را در نبود (غیاب) طبقه کارگر به شکل نیابتی بر ضد بورژوازی که وجود خارجی ندارد به پیش ببرند. و یا از نام زحمتکشان که بمشکل میتوان آنرا طبقه خواند مبارزه متشکل را بر علیه طبقه فوقانی که نه تعریف و نه حدود آن معلوم است راه اندازی نمایند".

دوست گرامی ی. بیدار در مورد دیکتاتوری پرولتاریا چنین می نویسد: "بهمین ترتیب مساله دیکتاتوری پرولتاریا پیوسته مورد انتقاد بوده است. سوسیال دموکراتها و احزاب لیبرال اروپا در قرن نوزدهم هم با تکیه بر ارجحیت پارلمانتاریزم و توسل به اصول دموکراسی استدلال مینمودند که دموکراسی بورژوازی خود دست آورد مهم بشر است چه ضرورت است که آنرا با دیکتاتوری تعویض کنیم. میتوانیم خواست های اصلاحی و عدالت پسندان را از طریق مبارزات مسالمت آمیز و دموکراتیک بدست آوریم." و اینکه: "بهمین ترتیب مارکس به این باور است که زیر بنای تولیدی تعیین کننده رونمای سیاسی است. اما مواردی پیش آمده است که تطبیق این تیوری را به دشواری مواجه می سازد."

ایشان ادامه می دهند که: "آنچه میتواند برای نجات افغانستان ممد واقع شود خلق یک رنسانس ملی، یک نهضت انقلابی فکری است: یعنی یک جوشش نوونیرومند ملی که تمام ملیت ها و اقوام کشور را در بر بگیرد. امروز وقت آن رسیده تا همه دست بدست هم داده چنین جریانی را راه اندازی نماییم. هدف آن است که مردم افغانستان در مقیاس جغرافیه واحد باید به این حقیقت تن بدهند که همه باشند های این جغرافیه دارای سر نوشت واحد اند و اینکه یکی بدون دیگری نا مکمل است و یکی بدون دیگری تراژیدی خواهد بود"

به زعم ایشان اینها کدامند؟ **بر پائی حکومت قانون**. افغانستان دارد وارد مرحله رشد بورژوازی یا سرمایه داری میشود. قانونیت، مصونیت و دموکراسی پایه های اساسی یا تکیه گاه های اصلی این نظام را می سازند که بدون آن نظام سرمایه بوجود آمده نمی تواند. هیچ سرمایه دار نمی تواند در یک جامعه بی قانون و لاقید سرمایه گذاری نماید. سرمایه دار فقط در پناه قانون میتواند پول خود را سرمایه گذاری کند. از جانب دیگر فقط در تطبیق قانون است که میتوان از منافع افسار و طبقات زحمتکش و پائینی جامعه دفاع."

بنابراین؛ دوست گرامی ی. بیدار با ناخوانا قلمداد کردن مارکسیزم به وضعیت کنونی؛ تنها راه "نویسی" که بدان دست می یابد همان سرمایه داری کهن است که قدمت آن به بیش از ۲۰۰ سال پیش بر می گردد. تمام ناهنجاری و جنگ ها و استثمار زحمتکشان که نتیجه همین نظام سرمایه داری بوده است؛ به دست فراموشی سپرده می شود.

آیا سرمایه داری قابلیت حل بحران اقتصادی را داراست؟

برخلاف ادعاهای دوست گرامی ی. بیدار (وبسیاری از نظریه پردازان بورژوا در غرب)، وضعیت اقتصادی سرمایه داری جهانی (حتی در کشور های متروپل) نه تنها بهبود نیافته که روز به روز وخیم تر گشته است. به قول خود دوست گرامی وقتی یک فوتبالیست میلیون ها دلار ثروت انباشت می کند، چگونه این نظام می تواند راه حل بحران را نشان دهد؟ بحران اقتصادی و "دموکراسی" بورژوایی امروز که میلیون ها کارگر و جوان را به بدبختی و فلاکت انداخته، نمی تواند راه حل در مقابل سوسیالیزم باشد!

تنها به چند نمونه اکتفا می کنیم.

بر اساس آمار «سازمان بهداشت جهانی»، عظیم ترین منبع «مرگ و میر» در جهان نه ناشی از «سرطان» است و نه ریشه در بیماری های قلبی دارد، بلکه نتیجه «فقر» مضاعف و ریشه نئی در جوامع سرمایه داری بوده است. فقری که گریبانگیر هزاران میلیون نفر در جهان شده است. فقری که نتیجه سیاست های مستقیم سرمایه داری بوده است. این فقر، برخلاف نظر مدافعان سرمایه داری، صرفاً شامل کشورهای «جهان سوم» نیست. کشورهای پیشرفته سرمایه داری (اروپای غربی و آمریکای شمالی) امروز بیش از ۳۰ میلیون بیکار و ۱۵ میلیون اشتغال به کارهای موقت و نیمه وقت دارند (سازمان برای توسعه و همکاری اقتصادی).

در ایالت متحد امریکا، یکی از غنی ترین کشورهای جهان، در اوج شکوفایی اقتصادی ۱۹۸۸، ۳۲ میلیون نفر زیر «مرز فقر» زندگی می کردند. اضافه بر اینها، فشارهای روانی و روحی بر کارگران و کارمندان این جوامع چنان افزایش یافته که در قرن اخیر بی سابقه بوده است (تایمز مالی ۹۷). در آمریکا دستمزدهای مطلق کارگران و کارمندان طی ۲۰ سال گذشته کاهش یافته است (لوس آنجلس تایمز ۹۷). در همین زمان مقدار کار آنان ۱۶۴ ساعت در سال افزایش یافته است. و در فاصله ی سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۶ نسبت سهم درآمد ۵٪ از ثروتمندترین خانواده های آمریکایی از ۱۵/۳٪ به ۲۰/۳٪ افزایش یافته است، در صورتی که سهم ۶۰٪ از فقیرترین خانواده ها از ۳۴/۲٪ به ۳۰٪ کاهش یافته است (ایندیپندنت ۷ دسامبر ۹۷).

در جوامع اروپای شرقی که قول و قرار «معجزه اقتصادی» به مردم آن کشورها داده شده بود، سطح زندگی در درازای ۷ سال گذشته (پس از فروپاشی شوروی) ۴۰ تا ۵۰ درصد کاهش یافته است. بین سال های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۳، درآمد سرانه در اروپای شرقی و ایالات موجود در شوروی به یک هشتم دوره پیش از آن رسیده است. در کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین و آسیایی نیز درآمد متوسط سرانه در سال های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کاهش یافته و فقر و قحطی و گرسنگی و بیماری در بسیاری از مناطق آفریقایی حکم فرماست.

در جهان «مهد آزادی» غربی، همانند کشورهای «جهان سوم»، بیماری های قرون وسطی ای مانند «وبا» و «طاعون» ظاهر گشته اند. اینها همه در دوره ای اتفاق می افتند که بازدهی اقتصادی کل جهان در حدود پنج برابر نیم قرن پیش بوده است، در صورتی که فقر، قحطی و گرسنگی تفاوت چندانی با نیم قرن پیش نکرده است (گزارش توسعه انسانی، سازمان ملل متحد).

تقریباً در ۹۰ کشور جهان، درصد درآمد سرانه به کمتر از آنچه ۱۰ سال پیش بود، رسیده است. در ۱۹ کشور (که شامل «رواندا»، «لیبری»، «سودان»، «ونزوئلا» و «هائیتی» می شود)، درآمد سرانه، به کمتر از آنچه در سال ۱۹۶۰ بود، رسیده است.

اما همه مردم جهان فقیر نشده که اقلیتی وضعیت بهتری پیدا کرده اند. مدیران شرکت های بزرگ آمریکایی در سال ۱۹۷۸ در حدود ۶۰ برابر یک کارگر ساده حقوق دریافت می کردند؛ در صورتی که در سال ۱۹۹۵ این رقم به ۱۷۰ برابر افزایش یافته است (ایندیپندنت ۷ دسامبر ۹۷). و یا در سال ۱۹۸۰ درآمد مدیران عالی رتبه ی ۳۰۰ شرکت بزرگ آمریکایی، ۲۹ برابر بیشتر از درآمد متوسط کارگران صنایع بود. اما در سال ۱۹۹۰ درآمد اینها به ۹۳ برابر درآمد متوسط کارگران رسید.

تحقیقات اخیر «سازمان ملل»، حاکی از این است که تنها ۴۰۰ نفر در روی کره زمین بیش از نیمی از ثروت درآمد کل جهان را در اختیار دارند. آقای «بیل گی تز» بنیادگذار نرم افزار «میکروسافت»، پادشاه عربستان سعودی و ۳۸۳ «سوپر-ثروتمند» دیگر، اموالشان به بیش از کل «تولید ناخالص ملی» ۴۵ درصد جمعیت جهان تجاوز می کند! چگونه مدافعان چنین نظامی می توانند ادعا کنند که مسایل اجتماعی در شرف بهبود بوده و آتیه از «آن» سرمایه داری است؟ مگر قرار نبود که پس از فروپاشی شوروی خطرات در مقابل نظام جهانی سرمایه داری بر طرف شوند؟ پس این

همه وعده و وعده‌ها چه شدند؟ ما اکنون در پایان قرن بیستم شاهد وخیم‌تر شدن وضعیت عمومی اکثریت مردم جهان هستیم و نه برعکس. تاریخ یک قرن و نیم گذشته نشان داده که پیش‌بینی‌های «بیانیه کمونیست» در مورد بحران اقتصادی سرمایه‌داری و نقش بورژوازی به اثبات رسیده است. جالب این است که پس از بحران اخیر نوشتجات مارکس به ویژه کاپیتال و مانیفست کمونیست در سراسر جهان در ابعاد غیر قابل تصور به فروش رسیده است!

در مورد نقش انقلابی پرولتاریا

با اسفناک‌تر شدن وضعیت اقتصادی، پرولتاریا با شکل متفاوتی با آنچه ۱۶۰ سال پیش در «بیانیه ی کمونیست» اشاره شد، ظاهر می‌گردد. مارکس و انگلس در «بیانیه» چنین نوشتند:

"... عصر بورژوازی، دارای ویژگی بارزی است... این عصر تخصصات طبقاتی را تسهیل کرده است. بطور کلی جامعه، بیش از پیش، به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، یعنی به دو طبقه ی بزرگ که مستقیماً رویاروی یکدیگر ایستاده اند، تقسیم می‌شود. این دو طبقه عبارتند از بورژوازی و پرولتاریا."

البته این بخش از بیانیه با واقعیت کنونی پرولتاریا کاملاً منطبق نیست. برای درک این مسئله ضروری است که تعریف روشنی از «پرولتاریا» ارائه داده شود. چنانچه کلمه «پرولتاریا» تنها به کارگرانی که به کاریدی در صنعت مشغولند، محدود گردد، در توضیح تخصصات امروزی می‌توان دچار لغزش شد. با پیشرفت در تکنولوژی و تحولات چندین دهه پیشین در جوامع سرمایه‌داری دیگر نمی‌توان به مفهوم اخص کلمه به «پرولتاریا» یاد شده در «بیانیه»، بسنده کرد. وگرنه به آسانی می‌توان به این نتیجه رسید که «پرولتاریا» دیگر قادر به تغییر جامعه نیست، زیرا که «ضعیف» و غیر مؤثر است. اما، این نوع برداشت با تفسیر خود مارکس از «پرولتاریا» مغایرت دارد. برای مارکس «پرولتاریا» به مفهوم «اعم کارگران» بود، که شامل کارگران اداری، تکنسین‌ها، مستخدمین دولت و حتی بخشی از مدیران ساده نیز می‌شد. به سخن دیگر مفهوم پرولتاریا شامل حال تمام کسانی است که از لحاظ اقتصادی مجبور به فروش «نیروی کار» می‌شوند و قادر به انباشت سرمایه نیستند.

چنانچه چنین تعریفی از پرولتاریا وجود داشته باشد، بدون تردید در درازای ۱۶۰ سال گذشته نه تنها پرولتاریا تضعیف نگشته که رشد کیفی و کمی نیز داشته است. امروزه پرولتاریا شامل بیش از نیمی از جمعیت جهان می‌گردد. در کشورهای نظیر ایران در کنار پرولتاریای شهری در روستاها، جمعیت عظیمی از پرولتاریای کشاورزی و نیمه پرولتاریای بی‌زمین وجود دارند. این بخش، از متحدان اصلی کارگران صنعتی، در مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری جای دارند. چنانچه کارگران زیر بنای مادی جامعه یعنی بندرها، شهرها، نیروگاه‌ها، کانال‌ها، مغازه‌ها، انبارها و غیره را به کارگران کارخانه‌ها و معادن اضافه شوند؛ و همچنین با توجه به پرولتریزه شدن کار فکری و این که سهم روزافزونی از دانش بشری، اختراعات، نقشه‌ها و اکتشافات حاصل کار پرولتاریاست، خیل عظیمی از جمعیت جهان در طیف «پرولتاریا» جای دارند. چنانچه اینها دست از کار بکشند، کل زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه سرمایه‌داری متوقف می‌شود، و هیچ نیرویی در جهان قادر به جایگزین کردن این عده نخواهد شد. اعتصاب‌های توده‌ئی در برخی از کشورهای اروپایی در چند سال گذشته نمایانگر قدرت و توان بالقوه پرولتاریا است.

نظریه پردازان سرمایه‌داری استدلال می‌کنند که با اختراع «روبات» (آدم‌های ماشینی) نقش پرولتاریا کاهش می‌یابد. این درست است که چنانچه کل جامعه توسط روبات‌ها اداره شود، پرولتاریا از هیچ قدرتی برخوردار نخواهد بود و سرمایه‌داران هیچ نگرانی‌ئی از اعتصاب‌ها و تحدید و یا سرنگونی به دل راه نخواهند داد. اما، چنین جامعه‌ئی دیگر «ارزش افزونه» نیز تولید نخواهد کرد و سرمایه‌داران قادر به چپاول سایر قشرهای جامعه نخواهند شد و نهایتاً کل ثروت خود را از دست خواهند داد.

گرچه به علت عملکرد قوانین سرمایه‌داری، کلیه قشرهای اجتماعی (کشاورزان، پیشه‌وران، روشنفکران صاحب‌مشاغل آزاد و غیره) در جامعه شاهد کاهش وزنه‌ی مطلق و نسبی خود هستند، اما وزنه‌ی مرکزی پرولتاریا در تولید هیچگاه زیر سوال نرفته و نخواهد رفت.

رشد و تغییرات در جامعه سرمایه‌داری، به تدریج توان انقلابی طبقه کارگر را نه تنها کاهش نمی‌دهد که افزایش نیز می‌دهد. سرمایه‌داری برای کاراندازی تکنولوژی مدرن، مجبور است که تعلیمات بیشتری به کارگران دهد. سطح بالاتر آموزش و مهارت کارگران منجر به درک عمیق‌تر آنها از جامعه و یافتن روش‌های نوین مبارزه با نظام سرمایه‌داری خواهد شد. کارگران اروپایی که تا دهه ۱۹۵۰ به کارفرمایان احترام می‌گذاشتند، امروزه با رشد آگاهی به این نتیجه رسیده‌اند که الزاماً کارفرمایان و «رؤسا» بهترین عناصر برای سازماندهی امور کارخانه‌ها نیستند. زیرا که خود کارگران به قابلیت‌ها و تخصص‌های لازم و کافی برای راه‌اندازی چرخ‌های اداری کارخانه دست یافته‌اند. از این رو در سال‌های ۱۹۶۸-۷۵ و سپس دهه ۱۹۸۰ و همچنین اوایل دهه ۱۹۹۰ اعتصاب‌های توده‌ئی در اغلب کشورهای اروپایی دامن زده شدند. البته این اعتراض‌های توده‌ئی به شکل خطی تکامل نمی‌یابند. هر موج بحران تأثیرات خود را در روحیه و کاهش اعتماد به نفس کارگران بر جا می‌گذارد، اما در امواج بعدی همواره پرولتاریا به پا می‌خیزد و تمام محاسبات بورژوازی نقش بر آب می‌گردد. نقش مرکزی پرولتاریا و در رأس آن طبقه کارگر، همانگونه که در «بیانیه

ی کمونیست» اشاره شده، همواره محوری و تعیین کننده است و هیچ نیروی دیگری توان و قدرت لازم برای رهائی خود و سایر قشرهای تحت ستم از بند فقر و فلاکت، را ندارد.

دوست گرامی ی. بیدار با مردود اعلام کردن مارکسیزم با لحنی طنز آمیز سوال می کند: **«حالا گورکن نظام سر مایه در اروپا کی است؟»**

در پاسخ به ایشان باید گفت تنها با روشن کردن تلویزیون، هزار ها تن از این گورکنان را در خیابان های پاریس، لندن، آتن، رم و غیره امروز خواهد یافت. تظاهرات و اعتصابات کارگری که با بحران عمیق سرمایه داری به راه افتاده، تازه اول کار این گورکنان است. اما این گورکنان نیاز به سازماندهی و تشکیلات دارند که به تدریج به آن دست خواهند یافت.

«سوسیالیزم» یا «بربریت»؟

در آستانه قرن بیست و یکم پیش بینی کارل مارکس مبنی بر وجود دو راه در مقابل بشریت: «سوسیالیزم» یا «بربریت»، هر چه بیشتر واقعیت پیدا می کند. چنانچه بار دیگر وضعیتی ایجاد شود که فاشیزم، همانند دهه ۱۹۳۰ رشد کرده و بر مصدر کار قرار گیرد، فاجعه های بشریت، بخصوص با در دست داشتن انواع سلاح های اتمی و شیمیایی، به مراتب بیشتر از اوایل قرن بیستم خواهد بود. مدافعان نظام سرمایه داری باید آگاه باشند که «دمکراسی» بورژوازی قابلیت و کارایی خود را از دست داده و خود زمینه ساز رشد گرایش های راست گرا است.

وزیران کابینه «حزب کارگر» آقای «براون» در بریتانیا و یا آقای «سارکوزی» در فرانسه، که هر روز سیاست هایی برای خنثی سازی ابتدائی ترین تأمینات اجتماعی و تهاجم به حقوق اقلیت های جامعه را طرح و اجرا می کنند، ظاهراً از مدافعان همان «دمکراسی» بورژوازی اند که دوست گرامی ی. بیدار مدافع آنست. افزون بر اینها فاشیست های اسم و رسم دار نیز در حال شکل گیری و رشد هستند. آقای «لوپن» در فرانسه در هر انتخاباتی میلیون ها رأی جلب می کند. دولت «دمکراتیک» ترکیه تهاجم نظامی گسترده ای علیه یک پنجم جمعیت ترکیه، کردها، براه انداخته است. دولت های کشور های اروپای شرقی سابق، آفریقایی و آسیایی که جای خود دارند.

کلیه این فجایع ریشه در شکست نظام سرمایه داری دارد، که نتوانسته حداقل زمینه برای زندگی عادی اکثریت مردم جهان فراهم آورد. تضادهای طبقاتی بین اکثریت مردم و یک اقلیت مرفه همواره بیشتر شده اند.

مدافعان سرمایه داری و رفرمیست ها می گویند که «بله مسایلی وجود دارد، اما تبدیل دیگری غیر از سرمایه داری وجود ندارد». اگر چنین است پس هیچ امیدی برای آینده بشریت نباید داشت. برخلاف اعتقادات «شکست طلبانه» برخی از اصلاح گرایان، تبدیل واقعی نمی در مقابل این «بربریت» نظام سرمایه داری وجود دارد و آن هم «سوسیالیزم» است. اما نه سوسیالیزمی از نوع «سوسیالیزم» شوروی و یا چین، زیرا که اینها همه منحل شده و هیچ بدیلی در مقابل سرمایه داری ارائه ندادند. وجه تمایز نظام سرمایه داری و نظام سوسیالیستی (غیر از تفاوت های کیفی اقتصادی) در این است که در نظام اول دمکراسی برای اکثریت مردم وجود ندارد. بدون دمکراسی کارگری، یعنی دمکراسی نمی به مراتب عالی تر از دمکراسی بورژوازی، ساختن سوسیالیزم غیرممکن خواهد بود. جوامعی که با سرنگونی دولت سرمایه داری، وارد دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم می شوند (مانند جامعه شوروی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷) بدون دمکراسی کارگری به شکل مارپیچی به همان نظام سرمایه داری باز خواهند گشت (همانطور که در شوروی و اروپای شرقی چنین شد).

مردم زحمتکش کلیه جوامع جهان می توانند با اتکاء بر نیروی خود سرنوشت خود را تعیین کرده و برای نسل آتی ثروت تولید کنند. لزومی ندارد که کنترل زندگی مردم به دست شمار قلیلی سرمایه دار و متکی بر بازار کور و هرج و مرج زاسپرده شود. تکنولوژی امروزی در دست نمایندگان واقعی مردم می تواند به بهترین نحوی برای خدمت برای زحمتکشان جامعه بکار گرفته شود. ماشین آلات اتوماتیک می توانند کارهای مشقت بار را از انسان ها گرفته و وقت آزاد برای رفاه و ارتقاء فرهنگ برای مردم ایجاد کند. با استفاده صحیح از کامپیوتر می توان اطلاعات لازم برای منابع ضروری نیازهای مردم را بکار گرفت.

اما این تبدیل از بطن نظام موجود سرمایه داری پدید نمی آید. رقابت کور و انباشت بی رویه سرمایه توسط معدودی از افراد جامعه و بکارگیری هر چه بیشتر وقت زحمتکشان (استثمار مضاعف) این اجازه را نمی دهد که جوامع کنونی سرمایه داری به فرهنگ بالاتری دست یابند. تنها راه نجات بشریت از ستر نظام سرمایه داری، مبارزه با آن و نه اصلاح و یا تسلیم شدن به آن است. جلوه تئوریک و نظری این مبارزه نیز تنها در «مارکسیزم» نهفته است.

اما این مبارزه یک عمل ملی نیست که در سطح بین المللی باید انجام پذیرد. مدافعان بورژوازی می گویند که گسترش سوسیالیزم در سطح جهانی عملی نیست؛ و کوشش برای سازماندهی تولید در گستره ی جهانی صرفاً از عهده سرمایه داری بر می آید. تردیدی نیست که جایگزینی سرمایه داری با یک نظام نوین، متکی بر همکاری و کنترل خود مردم،

یک روزه انجام خواهد گرفت. شاید ده ها سال برای اینکه توده ها به طور آگاهانه بر امور خود نظارت و کنترل داشته باشند، زمان لازم باشد. به سخن دیگر، استقرار سوسیالیسم در سطح جهانی به سرعت انجام نمی پذیرد که یک روند طولانی تاریخی است. کسانی که قرن ها از سیاست و نظارت بر امور اقتصادی خود کنار گذاشته شده اند، برای به دست گرفتن کنترل بایستی تعلیمات لازم را ببینند. پس از سرنگونی نظام سرمایه داری، دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم آغاز خواهد شد. در این دوره، هنوز رگه ها و عناصر سرمایه داری (وجه توزیع بورژوازی) باقی خواهد ماند. تنها با به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است که این دوره انتقال می تواند آغاز شود. وجود دموکراسی کارگری تنها وسیله تضمین کننده گذار این دوره انتقالی است.

تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، سلب قدرت از بورژوازی و تحت کنترل گرفتن صنایع عمده گام های نخستین در راستای ایجاد وضعیتی مساعد برای از میان برداشتن هرج و مرج و ناامنی نظام سرمایه داری است. دولت کارگری بلافاصله در قدم اول از حیف و میل های بی حد و حساب، رقابت های زاید، تبلیغات های غیرضروری، کاخ سازی ها و اصراف، جلوگیری کرده و به جای آن دست به ساختن مسکن و تهیه وسایل اولیه برای میلیون ها انسان در جامعه خواهد زد.

بی تردید جامعه سوسیالیستی آتی بی نقص نخواهد بود، اما تنها جامعه بی در تاریخ است که اکثریت مردم جامعه به طور آگاهانه بر سرنوشت خود حاکم خواهند شد.

کسانی که با علم به بحران های امروزی نظام سرمایه داری کماکان از آن دفاع کرده و به «اصلاح» آن پرداخته اند و یا آن را به عنوان عقاید نوین جلو داده، و یا مارکسیزم را مورد سوال قرار داده و می دهند، آگاهانه و یا ناآگاهانه چشم اندازی جز حمایت از «بربریت» نخواهند داشت. تنها روش جلوگیری از بربریت تدارک عملی کنارگذاری ریشه بی سرمایه داری جهانی است. ستون فقرات نظری و تئوریک این تدارک نیز بر اصول بنیادین «بیانیه کمونیست» استوار است. بنا براین دوست گرامی ی. بیداربا این مواضع امروز دچار «خیانت» و یا به ظاهر «اشتباه» نشده است، بلکه با تحلیل ناروشن فرمستی از مارکسیزم و رد آن، در تحلیل نهایی، ناخواسته، در جبهه استثمارگران قرار می گیرد.

دولت و انقلاب

یکی دیگر از موارد اساسی سوسیالیسم علمی مارکس، مندرج در مانیفست کمونیست، مسئله «دولت» سرمایه داری است. زیرا که از دیدگاه مارکسیزم تنها آگاهی داشتن به «ناتوانی» بورژوازی در یافتن راه حل برای بحران جامعه و یا «توانایی» پرولتاریا برای ارائه راه حل های واقعی، کافی نیست. کمونیست ها باید هم چنین بدانند که تحت چه وضعیت مشخصی کارگران توان «تسخیر قدرت» را دارند. مسئله سرنگونی دولت سرمایه داری و تشکیل دولت کارگری یکی از محورهای بحث مارکس و انگلس در مانیفست (و هم چنین پس از آن بود). این موضوع را نیز دوست گرامی ی. بیدار مردود اعلام می کند. زیرا آنرا قدیمی دانسته و منطبق به وضعیت کنونی نمی داند. اما راه حل او تنها حمایت از دولت سرمایه داری است!

ایده «استحاله» سرمایه داری و تکامل «مثبت» در راستای تدارک زمینه لازم و کافی برای حل مسایل اجتماعی، از ابتدا در درون جنبش کارگری وجود داشته است. بحث های دوست گرامی ی. بیدار تازگی و یا «نو» نیست؛ اصلاح طلبان جنبش کارگری از سال های ۱۸۴۸ بر این اعتقاد استوار بودند که امکان یک انتقال «مسالمت آمیز» از سرمایه داری به سوسیالیسم وجود دارد. در نتیجه لزومی برای مورد سوال قرار دادن «دولت» نمی یافتند.

بدون تردید در زمان نگاشته شدن «بیانیه کمونیست»، دولت سرمایه داری ماهیتی تکامل نیافته و محدود داشت. در بریتانیا تنها پس از مقاومت های «چارنیست» ها، «پلیس» به معنای امروزی آن سازمان یافت. مبارزات کارگری، به ویژه پس از انتشار «بیانیه» متشکل تر و سازمان یافته تر علیه دولت های سرمایه داری آغاز گشتند. و دولت های سرمایه داری نیز ابزار سرکوب خود را برای جلوگیری از قیام ها و انقلاب ها آماده کردند. اتفاقی نیست که ۱۸ ماه پس از انتشار «بیانیه» کلیه مبارزات کارگری در سطح اروپایی با شکست روبرو شد.

اما، مارکس و انگلس، پیش از مقابله های اساسی کارگران علیه دولت سرمایه داری، در «بیانیه»، دولت سرمایه داری را چنین ارزیابی کردند:

"قوه اجرایی دولت جدید چیزی نیست جز کمیته بی برای اداره ی امور جمعی کل بورژوازی". به سخن دیگر، نزد مارکس و انگلس، برخلاف نظریه اصلاح گرایان، دولت سرمایه داری به هیچ وجه نقش «داور» بین طبقات در جامعه را ایفا نمی کند که مدافع یک طبقه ی خاص (بورژوازی) است.

اما، در عین حال، در آخر بخش دوم بیانیه، «پرولتاریا و کمونیست ها»، ده مطالبه که با وضعیت آن روز سرمایه داری انطباق داشت، به عنوان مطالبات «انتقالی» طرح گشتند. این مطالبات توسط فرمست ها به عنوان «اصلاحات» ی برای بهبود وضعیت وخیم مردم در نظام سرمایه داری قلمداد شده اند. مارکس و انگلس، در دیپاچه ی ۱۸۷۲، اعلام

کردند که آن مطالبات دیگر «کهنه» شده اند. آنها پس از تجربه کمون پاریس (۱۸۷۱) نگاشتند که: «طبقه ی کارگر نمی تواند به سادگی دستگاه دولتی آماده را به چنگ آورده، از آن برای تحقق هدف های خود استفاده کند». به دنبال این تفکر، مارکس، در مقابل دولت سرمایه داری، دولتی از نوع کمون را قرار داد. این «نوع» دولت، شکل برجسته «شوراها» را به خود گرفت.

اضافه بر این، مارکس معتقد بود که پرولتاریا نمی تواند قدرت را در چارچوب قانونی بورژوازی تسخیر کند. «کمونیست ها آشکارا اعلام می کنند، که هدف های آنان تنها از راه سرنگون کردن تمام شرایط اجتماعی کنونی از طریق توسل به زور، تحقق پذیر است» و یا برای دگرگون کردن سوسیالیستی اجتماع، طبقه ی کارگر باید چنان قدرتی در دست خود متمرکز کند که هرگونه مانع سیاسی در سر راه خود به سوی سیستم جدید را، بکلی خرد و نابود کرده و سپس «پرولتاریای سازمان یافته به عنوان طبقه ی حاکم» بر مصدر قدرت می نشیند. این «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» است که تنها دموکراسی واقعی است که بشر به خود دیده است. زیرا که دموکراسی «بورژوازی» صرفاً دموکراسی برای اقلیت جامعه است. اصلاح طلبان این بخش از بیانیه را به علت «عدم بلوغ» نهضت کمونیستی و عدم وجود «رفاه» و «دموکراسی» در جوامع سرمایه داری آن دوره، مردود اعلام می کنند. در صورتی که تجربه فاشیسم، جنگ های امپریالیستی و سرکوب کارگران در بسیاری از کشورهای جهان سرمایه داری، صحت نظریات مارکس در «بیانیه» را تایید می کند.

مارکس و انگلس، در مورد مبارزات کارگری و سازماندهی انقلاب هم چنین تاکید می کنند: «تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزات طبقاتی است» و «هر مبارزه طبقاتی، مبارزه یی سیاسی است» (نکته یی که رفرمیست های جنبش کارگری فراموش کرده اند) و هم چنین «سازمان یافتن پرولتاریا به عنوان یک طبقه... سازمان یافتن متعاقب آن در یک حزب سیاسی است.» (نکته یی که اتحادیه های کارگری و «آنارکوسندیکالیست» ها و «آنارشیست» ها، از یاد برده اند).

اما، این مبارزه طبقاتی، یک مبارزه بین المللی نیز هست. در «بیانیه» آمده است که: «کارگران کشور ندارند». این جمله غالباً توسط کوتاه نظران به عنوان طنز و کنایه استفاده شده است. اما واقعیت این است که تاریخ جنبش کارگری در قرن گذشته نشان داد که این جمله هنوز به قوت خود باقی است. همبستگی بین المللی کارگران در هر نقطه جهان با یکدیگر صحت این پیش بینی را به اثبات رسانده است. وجود سازمان های بین المللی کارگری نیز در قرن اخیر خود نمایانگر صحت چنین نظریه است.

ناخوانی امروزی «بیانیه»

گرچه اکثر نکات اصلی «بیانیه» امروزه هنوز از اهمیت باارزی برخوردار است، اما ناخوانی هایی نیز در ارتباط با وضعیت امروزی در آن مشاهده می گردد. این ناخوانی ها به وسیله کوتاه بینان مورد سوء تفسیر قرار می گیرد (لئون تروتسکی در مقدمه یی به مناسبت نودمین سالگرد «بیانیه کمونیست»: بسیاری از این نکات را به تفصیل توضیح می دهد):

اول، مارکس و انگلس تصور می کردند که بورژوازی اواسط قرن نوزدهم توان و قابلیت سازماندهی انقلاب سیاسی را داراست. تجربه سال ۱۸۴۸ در اروپا نشان داد که بورژوازی توان «انقلابی» خود را از دست داده و هراس آن از طبقه کارگر به مراتب بیشتر از فنودالیزم فرتوت است. مارکس و انگلس پس از نگارش «بیانیه»، در سال ۱۸۵۰ پایه های نوین تئوری «انقلاب مداوم» را ترسیم کردند که در آن از رهبری پرولتاریا برای سازماندهی انقلاب های آتی نام بردند. به اعتقاد آنها تنها رهبری پرولتاریا قادر به مبارزه علیه فنودالیزم است و بورژوازی فاقد ماهیت انقلابی است. اما، رهبری پرولتاریا با از میان برداشتن فنودالیزم اکتفا نکرده که کل نظام سرمایه داری را مورد سؤال قرار می دهد. این نظریه پس از سال ها، پایه تئوریک نظریه لئون تروتسکی در تکوین تئوری «انقلاب مداوم» شد.

دوم، گرچه «بیانیه» پیش بینی کرد که سرمایه داری کلیه کشورهای «توسعه نیافته» را بر محور یک سیستم جهانی سرمایه داری گرد می آورد، اما، به شکل اخص هیچ اشاره یی به این کشورها نکرد. حتی «آگاهی ملی» را نیز تحت تأثیر تکامل سرمایه در زوال ارزیابی کرد:

«اختلاف های ملی و تضادهای ما بین مردم، به علت تکامل بورژوازی، روز به روز رو به کاهش خواهد رفت...» اما، تجربه سرمایه داری در یک قرن و نیم پیشین نشان داد که نه تنها مسئله ملی و جنبش های آزادیبخش ملی تحت انقیاد سرمایه داری قرار نگرفته که خود به یکی از مشخصات بارز مبارزات ضد امپریالیستی تبدیل گشته اند. در واقع یکی از وظایف کمونیست های کشورهای متروپل مبارزه و ایجاد همبستگی با مبارزات مردم کشورهای «توسعه نیافته» در مقابل سنم ملی به وسیله ی دولت های امپریالیستی، بود (و هست). رفرمیست ها از پیش بینی های «بیانیه» در این مورد، نقش «مدنی جویانه» و یا «ترقیخواهانه» برای سرمایه داری ترسیم کردند.

سوم، پیش بینی بیانیه در مورد ستم کشیدگی و آزادی زنان و نقش خانواده در جامعه سرمایه داری و اقدامات سرمایه داری در اواخر قرن نوزدهم، دقیق ترسیم نشده بود. بیانیه اعلام کرد:

"بورژوازی... روابط خانواده را به یک روابط صرفاً مالی تبدیل کرده است." و "پرولتاریا بدون مالکیت است و روابطش با زن و بچه اش هیچ شباهتی به روابط یک خانواده بورژوا ندارد".

این جمله به این مفهوم است که نقش خانواده محدود به بورژوازی بوده و اهمیت آن برای کل جامعه منتفی گشته است. در واقع بورژوازی این مفهوم از خانواده را تغییر داده و نقش زن به عنوان کارگر بدون دستمزد خانگی را در سیستم تولیدی را تحقق داد. در دوره بحران سرمایه داری، زنان به گوشه خانه پرتاب شده، و در دوره شکوفایی سرمایه داری که نیاز به «کار» ارزان بود، زنان به عنوان کارگران ارزان در بازار ظاهر گشتند. این وضعیت در بیانیه پیش بینی شده بود.

چهارم، در بیانیه، در مورد «فلاکت» مضاعف و گرایش به کاهش دستمزد طبقه کارگر، تأکید شده است. البته این امر در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم صدق می کرد. اما، با تعمیق تقسیم کار اجتماعی و از میان رفتن بخش عمده کارگاه های صنایع دستی، سرمایه داری با «اصلاحات» محدود و ازدیاد دستمزدهای بخشی از طبقه کارگر (کارگران حرفه ای)، را خریداری کرد.

در نتیجه برخی از پیش بینی های «بیانیه کمونیست» به ویژه در مورد مسئله خانواده، مسئله ی ناسیونالیسم و وضعیت درآمد کارگران، با واقعیت امروزی جوامع سرمایه داری هم خوانی ندارند. اما در دو دهه گذشته، شیوه های «ننو-لیبرالیسم» در عرصه ی جهانی برای جلوگیری از بحران نظام سرمایه داری، نشان داد که حتی در این موارد پیش بینی های مارکس و انگلس «صددرصد» اشتباه نبودند. امروز در جهان سرمایه داری «فقر» از ۲۰ سال پیش به مراتب بیشتر شده است (رجوع شود به آمار و ارقام ذکر شده در ابتدای مقاله). به منظور ایجاد «ارتش ذخیره» انعطاف پذیر، مجدداً وضعیت زنان را به دوره گذشته سوق داده شده است.

صد و شصت سال پس از «بیانیه»

سئوالی که برای نسل جوان پرولتاریا ترسیم می گردد این است که «امروز»، در عصر شبکه های اینترنت و بُمب های اتمی چه درس هایی از «بیانیه کمونیست» می توان آموخت؟ پاسخ این است که بر خلاف نظریه دوست گرامی ی. بیدار: درس های بسیار زیادی! بیانیه، بخشی از تاریخ میراث جنبش کارگری در سطح جهانی است. بیانیه، روش بنیادینی است که براساس آن مارکسیزم امروزی می تواند تکامل یابد. بیانیه، تصویری از «اساس» و «بنیاد» سرمایه داری را ترسیم کرده و تا از میان رفتن نظام سرمایه داری «کهنه» نمی گردد. بیانیه، «پیشرفت» و بحران های دائمی ادواری سرمایه داری را ترسیم می کند. بیانیه، راه رهایی از نظام غیر عادلانه سرمایه داری و شیوه سازماندهی پرولتاریا از آن سیستم را نشان می دهد. بحران بشریت که امروز به شکل سقوط بازار بورس، فقر عمومی، آلودگی هوا، تهدید جنگ و غیره ظاهر می گردد همه به نبود رهبری انقلابی برای رهایی بشریت از شر نظام سرمایه داری مربوط می گردد- همانطور که در سال های ۱۸۴۸، ۱۹۳۸، ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ چنین مسائلی وجود داشته است. تنها راه حل برون رفت از بحران کنونی این است که پیشروان فعال جنبش کارگری، پیام «بیانیه کمونیست» را به کلیه ی کارگران جهان منتقل کنند و مفاد آن را به اجرا گذارند. برخلاف کسانی که بر این باورند که «سوسیالیسم» مرده است، پیام بیانیه هنوز صدای کارگران جهان را منعکس می کند، و آن این است که مفهوم «سوسیالیسم» زنده است و تا زمانی که طبقه ی کارگر وجود داشته باشد زنده خواهد ماند. زیرا که بنابر «بیانیه»، سوسیالیسم و کمونیسم بازتاب کننده منافع تاریخی و عینی طبقه کارگر است.

صحت گفته مارکس و انگلس مندرج در «بیانیه کمونیست» مبنی بر اینکه:

"نیروهای تولیدی که در اختیار جامعه است، دیگر تمایل به رشد شرایط مالکیت بورژوائی ندارند. بلکه برعکس، آنها برای این شرایط بیش از حد قوی شده اند- وضعیتی که این نیروها را به زنجیر می کشاند- و به محض اینکه زنجیر این وضعیت را از هم بگسلند، سراسر جامعه بورژوازی را دچار آشفتنی خواهند کرد و موجودیت مالکیت بورژوازی را به خطر خواهند انداخت". کماکان بر قوت خود باقی بوده و رهبری طبقه ی کارگر برای چنین زمانی تدارکات خود را آغاز کرده است.

دوست گرامی ی. بیدار نه تنها با این موضع ناچار می شود خود را در تناقضات آشکار با واقعیت امروزی قرار دهد، بلکه هیچ راه حل نوینی نیز با رد مانیفست کمونیست و مارکسیزم نشان نمی دهد. امروز دیگر برای هر فرد عادی جامعه سرمایه داری روشن شده است که پیش بینی مارکس جامعه عمل یافته و یک تر قدیمی نیست!

امروز برای نسل جوان در افغانستان (و سایر نقاط در منطقه) تنها یک راه وجود دارد و آن نیز سازماندهی خود و ایجاد تشکیلات خود برای سرنگونی سرمایه داری و کوتاه کردن دست های امپریالیسم است. این تدارکات با مامشات با سرمایه داری و توهم داشتن به دولت آن و مردود اعلام کردن مارکسیزم (تحت لوای اینکه اساس آن کهنه شده است)

عملی نخواهد شد. تکامل ناموزون و مرکب در سطح بین المللی برخی از کشورها مانند افغانستان را می تواند در مقام تدارک برای انقلابی سوسیالیستی قرار دهد. مگر روسیه ۱۹۱۷ از لحاظ اقتصادی از افغانستان کنونی پیش تر بود که بزرگترین انقلاب سوسیالیستی را با همان دهقانان و شبه پرولتاریا و پرولتاریا شهری سازمان داد؟ دوست گرامی ی. بیدار اگر مسایل زیر بنایی را در افغانستان و کشورهای مشابه مورد سوال قرار می دهد باید پاسخ دهد که چگونه در دور افتاده ترین ممالک جهان (حتی عقب افتاده تر از افغانستان) اقتصاد نظام امپریالیستی مشاهده شده و اقتصاد آن کشورها به زانده کشورهای متروپل میدل شده اند؟ این وضعیت حتی در عقب نگهداشته ترین کشورهای آفریقایی امروز دیده می شود. در عصر امپریالیزم بر خلاف دوران پیش تکامل سرمایه داری (قرون ۱۷ و ۱۸)، تمامی عناصر اقتصاد هر کشوری در جهان در نظام سرمایه داری جهانی ادغام گشته و انقلاب های ضد سرمایه داری و یا سوسیالیستی را در دستور روز قرار داده است. به عبارت دیگر شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی در افغانستان نیز آماده است. تنها علت عدم آغاز این انقلابات نبود آگاهی ذهنی است. به سخن دیگر نقش انقلابیون و آزادیخواهان در هر نقطه جهان باید ایجاد حزب طبقه کارگر (با برنامه انقلابی ضد سرمایه داری) در راستای سرنگونی استیلا سرمایه داری باشد. البته این عملی است بسیار دشوار به ویژه اینکه گرایش رفرمیستی در درون طیف چپ در مقابل این روند ایستادگی می کنند. مبارزه روشنفکران و زحمتکشان جوان افغانستان می بایست در این راستا متمرکز گردد و نه در جهت احیای نظام پوسیده سرمایه داری!

در آخر با نگاهی اجمالی به تاریخچه "نوآوران" و نقل قولی در مورد آنان؛ این یادداشت ها را خاتمه می دهم. به این امید که این بحث بتواند در یک محیط سالم و دوستانه ادامه یابد.

ریشه های تاریخی "نوآوری"

وقایع مهم تاریخ معمولاً خود را تکرار می کنند. در آستانه دهه ۳۰ قرن اخیر، دستاوردهای انقلابی جنبش کارگری با شکستهای تعیین کننده ای مواجه شدند و گرایش های راست گرای فاشیستی رو به رشد نهادند. بحران عمیق اقتصادی نظامهای سرمایه داری از یک سو، و عدم وجود رهبری انقلابی کارگری در سطح جهانی، از سوی دیگر، پیش روی های جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری را مسدود کردند. سیاستهای سازش طبقاتی استالینیزم آخرین سنگرها و دستاوردهای جنبش کارگری را به نابودی کشاند. در این دوره، جو رخوت و دلسردی بر روشنفکران انقلابی غلبه کرد. عده ای از شکست هراسان شده و مبارزات طبقاتی را رها کرده و برخی دیگر علل شکست را در خود نظریات انقلابی جستجو کردند و به کشف عقاید "نوین" مشغول شدند. اما، در مقابل این روند، عده ای نیز کماکان به حفظ و تداوم دستاوردهای انقلابی کمر بستند و نظریات و سنن انقلابی را رها نکردند و در راستای تکامل آنان گامهای مؤثر برداشتند. تاریخ جنبش کارگری، تاریخ مبارزات ادامه دهندگان پی گیر نظریات مارکسیزم انقلابی بوده و هست.

در دهه ۹۰ نیز با فروپاشی نظامهای حاکم بر شوروی و اروپای شرقی و تغییر تناسب قوا به نفع امپریالیزم، بار دیگر گرایشهای گریز از مرکز در میان "روشنفکران" وحشت زده از شکست، مشاهده شد. اپوزیسیون چپ خاور میانه (ایران، افغانستان و عراق) نیز از این وضعیت مستثنی نبود. برای نمونه شکست انقلاب اخیر ایران نیز موقعیت بسیاری از "چپ" را وخیم تر از پیش کرد. در آغاز تعداد محافل، دسته های رنگارنگ "نوآوری" و "نوطلب" در همه جا سایه افکند. افراد و محافلی از گرایش های نظری متفاوت و حتی متضاد همه در یک نکته توافق نظر داشتند: *"نظریات انقلابی سابق کهنه شده اند و منطبق با وضعیت کنونی نیستند و باید مباحث نوین ارائه داد!"*

در ایران نیز در دوره پیش در میان "چپ"، انتشار نظریات "تئوریک" متعدد نمودار وضعیت "نوآوران" بود. عده ای دست به "نقد" و "کنکاش" زده و برخی نیز صرفاً با افزودن پسوند "نو" نظریات خود را تزیین کردند. اغلب نظریات "نوآوران" در واقع مطلب "نو" ای به ارمغان نیاورده که همان نظریات کهن گرایشهای ورشکسته جنبش کمونیستی را صرفاً تبلیغ می کنند (کائوتسکیزم، مکتب فرانکفورت و غیره). تمایلات ضد نظریات مارکسیزم انقلابی در بیشتر نظریات به وضوح به چشم می خورد. نظریات اخیر دوست گرامی ی. بیدار نیز این بحث های پیشین در میان چپ ایران را تداعی می کند. اما در ایران این قبیل "نو" آوری ها با شکست اصلاح طلبان رخت بستند و به کناری پرتاب شدند. امروز مبارزات کارگران و جوانان ایران در مقابل نظام سرمایه داری است.

در این تردیدی نیست که جریانهای چپ می بایستی پیگیرانه در صدد تجسس و تحقیق و تکامل نظریات جدید باشند. اما کنار گذاردن عمل متشکل سیاسی و عدم دخالت در جنبش کارگری و ضدیت با نظریات انقلابی و تمایل به نظریات انحرافی جنبش کمونیستی، روش صحیح پیشبرد و تکامل نظریات انقلابی نیست.

"نوآوران" اغلب در رد نظریات مارکسیزم انقلابی، به نظریات کائوتسکی، برنشتاین (مکتب فرانکفورت) و یا نظریه پردازان رفرمیست کنونی استناد می کنند (مواردی که دوست گرامی ی. بیدار نیز نقل قول کرده است). در واقع، هیچ یک از این نظریات نه در زمان خود، "نو" و راهگشایی مسایل جنبش کارگری بودند و نه امروز. درست بر عکس هر یک از آن نظریات به درجه ای نظامهای موجود سرمایه داری منحط را توجیه کرده و نهایتاً مسیر انقلابی کارگری را منحرف کردند. امروز، در آستانه قرن بیست و یکم، طرح این قبیل نظریات به مثابه نظریات "نو"، برخوردی غیر اصولی است.

در مورد نو آوران، لنون تروتسکی در سال ۱۹۳۷ چنین نوشت:

"دوران ارتجاعی، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه ی کارگر و پیشروی آن را تجزیه و تضعیف می کند، بلکه سطح کلی ایدئولوژیک جنبش را نیز تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مرحله ای که مدت ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می دهد، در چنین شرایطی وظیفه ی پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقرائی است: می بایستی در جهت خلاف جریان شنا کند، اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای به چنگ آمده را نا میسر می سازد، دست کم بایست برای حفظ مواضع ایدئولوژیک بدست آمده بکوشد، زیرا بهای سنگینی بابت این مواضع پرداخت شده است. هستند ابلهانی که این سیاست را "سکتاریستی" می پندارند. در حالی که تنها از این راهست که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیش رونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت.

شکست های بزرگ تاریخی به طرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولاً در دو جهت اتفاق می افتد. از یکسو پیشروی واقعی که با تجربیات شکست توانگر گشته است، با تمام قدرت از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، بر این اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند، سانتاریست ها و آماتورهای بوالهوس، از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را متوجه انهدام اتوریته سنن انقلابی کرده، در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می روند. (در نظریات اینها) کوچک ترین اشاره ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتی یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی توان یافت. حتی کلمه ی تازه ی در باره ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه های پیش پا افتاده، فریب و تزویر، و بخصوص دلواپس های مذبحخانه ی ... برای حفاظت خود پیدا نخواهیم کرد... این حضرات به دلیل رخوت مغزی نمی توانند مارکسیزم را انکار کنند، آنرا ارزان به هرزگی سپرده اند..." ("استالینیزم و بلشویزم" ۲۹ اوت ۱۹۳۷)

۱۸ بهمن ۱۳۸۷